درس پانصد و نود و نهم

بحث ماهیت و تفسیر ماهیت (۴)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم

و ليس أنَّ الإنسانيةَ إذا لم تخل مِن وحدةٍ أو كثرةٍ أو عمومٍ أو خصوصٍ يكون مِن حيثُ إنّها إنسانية إمّا واحدةٌ أو كثيرةٌ أو عامةٌ أو خاصةٌ.[1]

در جلسهٔ گذشته صحبت شد که ماهیت خودش فی‌حدّنفسه اتصاف به حیثیت وجود و حیثیت وحدت و حیثیت کثرت ندارد و مرحوم آخوند فرمودند: ماهیت یک مفهوم کلی است که همهٔ مصادیق خودش را به حد سواء شامل می‌شود.

وحدت و کثرت از اوصاف وجود است نه ماهیت

مرحوم آخوند در رفع تناقض بین این دو مطلب توضیح می‌دهند و می‌فرمایند که مقصود از اتصاف ماهیت به کلیت عبارت از صدق او بر افراد و مصادیق مختلفه است و هر چیزی که بر افراد مختلف به‌عنوان یک مفهوم مشترک صدق کند این مفهومِ عام و کلی است مثل اسماء اجناس که اینها دلالت بر خود نفس جنس دارند و دلالتشان بر

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۶.

مصادیق مختلف به لحاظ وجود آن جنس در این مصادیق هست و به این جهت آنها بر آن افراد صدق می‌کنند لذا کلیت از این نقطه‌نظر می‌تواند برای ماهیت نعت و شمول باشد ولی خود ماهیت فی‌حدّنفسه اقتضاء وحدت را نمی‌کند یعنی وقتی انسان بخواهد یک ماهیتی را از هر ماهیتی تصور کند، اگر همراه با این ماهیت آن وحدت را هم بخواهد انتزاع کند نمی‌تواند یا همراه با تصور ماهیت یک کثرت در ذهن بیاید، یک هم‌چنین مسئله‌ای هم نیست زیرا اصلاً ماهیت فی‌حدذاته اقتضاء وحدت و کثرت را نمی‌کند، کثرت به مصادیق ماهیت برمی‌گردد نه به خود ماهیت و نیز وحدت به مصداق ماهیت باز می‌گردد نه به خود ماهیت؛ بنابراین وحدت و کثرت از اوصاف ماهیت نیستند بلکه از اوصاف وجود است.

بله! در تشخص وجودی، وجود آن اقتضاء واحد را می‌کند و یااینکه وجود اقتضاء کثرت را می‌کند و این مربوط به وجود است. وقتی که زید را درنظر می‌گیریم این زید فی‌حدّنفسه اقتضاء وحدت را می‌کند چون وحدت در تشخص، این انتزاع ذاتی از

اوست و همین مسئله نسبت به ذات باری تعالی هم وجود دارد؛ یعنی وحدتی که در زید هست، نفس آن وحدت لازمهٔ برای تعیّن و تشخص است حالا ممکن است که برای این وحدت نظائر و اقران و امثالی هم وجود داشته باشد. عمرو هم باشد، او هم وارد است، بکر باشد، او هم وارد است یااینکه برای این وحدت دیگر نظیر و مثل وجود نداشته باشد که عبارت از همان وجود بحت و بسیط باری تعالی است.

انتزاع وحدت از نفس الوجود یک انتزاع ذاتی

لذا در این مسئله دقت کنید که انتزاع وحدت از نفس الوجود یک انتزاع ذاتی است و این اقتضاء اعتبار معتبِر را در آن تعیّن خارجی ندارد که ما بگوییم: وقتی که معتبر آن وجود را به لحاظ وحدت ملاحظه می‌کند در آن موقع آن وجود متصف به واحد است لکن خود وجود اقتضاء وحدت را فی‌حدذاته ندارد، این اشتباه است! هرجا که تعیّن باشد وحدت منتزع از او خواهد شد بدون عنایت و بدون نزول از مرتبت و بدون رعایت اعتبار، خود شیء فی‌حدّنفسه ـ چه اینکه آن شیء، شیء مادی

باشد یا مجرد باشد، وجود بالصرافه باشد که عبارت از مبدأ هستی و ذات متعال است و یا اشیاء ممکن خارجی باشد، هر چیزی که باشد ـ همین‌که وجود متعین شد و از مقولهٔ مفهوم به واقع متبدل شد، شما می‌توانید در کنار او یک واحد قرار دهید و این قرار دادن شما واحد را، به لحاظ اعتبار شما نیست، واحد در کنار او قرار دارد چه شما بخواهید یا نخواهید.

من‌باب‌مثال اگر یک دور تسبیح بیندازید که زید واحد نیست بلکه وحدت اختصاص به خدا دارد، تسبیح بی‌جا انداخته‌اید! وقتی که زید در خارج تحقق پیدا کرد یک واحد در مقابل او قرار می‌گیرد حالا چه متکلم اراده بکند یا اراده نکند. الآن این لیوان که در دست من است واحد است یا متعدد؟ اگر شما بگویید که متعدد است فایده‌ای ندارد! من بخواهم حکم به واحد بکنم یا حکم نکنم، این لیوان واحد است و مسئله به جای خودش هست. یا بگویم که این لیوان واحد نیست و متعدد است باز هم این کلام لغو و خلاف است. به اعتبار من این لیوان واحد نمی‌شود و به اعتبار من این لیوان متعدد نمی‌شود.

این کتاب واحد است چه من بخواهم یا نخواهم و این مسئله هم بین وَحَداتی که ذاتی برای تشخصّات خارجیه است صادق است و هم برای وجود واحدِ بالصرافه که آن وجود واحدِ بالصرافه نظیر و مثل ندارد، در هردوی اینها صادق است الاّ اینکه انتزاع واحد از وحدات خارجیه و از مصادیق خارجیه آبی از نظیر و مثل و قرین نیست ولی انتزاع واحد از وجود بالصرافه آبی از قرین است زیرا وجود بالصرافه واحدی است اطلاقی و به اطلاق خودش دیگر حدّ و مرز ندارد، لذا گفته می‌شود که واحد در انتزاع وحدت در وجود بالصرافه به معنای أحدیت است نه به معنای واحدیت؛ أحدیت یعنی وحدتی که برای او ثانی لا یُفرَض ولی واحد وحدتی است که ثانی برای او یُفرَض، بنابراین انتزاع وحدت از یک ذات و اتصاف ذات به وحدت این به رعایت و عنایت معتبِر نیست بلکه این به اقتضاء ذاتی خود آن شیء در خارج است؛ به اقتضاء ذاتی خود آن وجود و موجود خارجی است که این ذات اقتضاء وحدت را می‌کند.

روی این جهت وقتی که برای ذات پروردگار و ذات آن مبدأ وجود و واجب بالصرافه مرتبهٔ وجودی درنظر می‌گیرند بعضی‌ها اتصاف آن ذات لا یتناهی و بالصرافه را به وحدت و به أحدیت، منافی و مخالف با آن رتبهٔ هوهویت خود ذات فی حاقّ ذاته و فی نفسِ وجودِه و فی صرافتِه و بساطتِه و إطلاقه می‌دانند درحالی‌که با این بیانی که عرض شد، از نفس همان هوهویت و از نفس همان بساطت و از نفس همان وجود اطلاقی، وحدت بدون عنایت و بدون اعتبار معتبر انتزاع می‌شود. ما بخواهیم یا نخواهیم از او وحدت انتزاع می‌شود الاّ اینکه چون برای آن وجود، ثانی فرض نمی‌شود اسم او را أحدیت می‌گذاریم و چون برای وجودات خارجی ثانی و ثالث و رابع فرض می‌شود اسم او را واحدیت می‌گذاریم. پس زید متصف به مقام واحدیت است نه متصف به مقام أحدیت، این کتاب متصف به واحدیت است نه به أحدیت، چون نظیرش یُفرَض و برای او قرین وجود دارد، مِثل برای او وجود دارد، مابه‌الاِشتراک بین او و بین اقران و مثال و نظائر او وجود دارد.

معنای عدم وجود تکرار در تجلّی

تلمیذ: وقتی می‌گوییم: لا تکرار فی التجلّی أحدیت برای هر شیئی هم هست؟

استاد: در مظاهر است، وقتی که مظاهر متعدد شد به لحاظ تعدد مظاهر نظیر برای أحد هست. تکرار در تجلی نه به معنای عدم اختلاف است بلکه به معنای تجلی واحد است. همان مطلبی که ما همیشه نقل می‌کنیم عبارت از این است که تمام اشیاء در تکوین خودشان و در علم عنایی حق به ارادهٔ واحده به‌وجود آمده‌اند. این مسئله را من در کتاب ردیّهٔ بر سروش آورده‌ام و توضیح داده شده است.[1]

فرق ارادهٔ پروردگار با ارادهٔ غیر او

اجمال مسئله این است که در ارادهٔ فعلی نسبت به افرادِ مرید مثل انسان و امثال‌ذلک لحاظ غایت و لحاظ آن شیء باید جزو علل معدّه و سابق بر ارادهٔ بر فعل مراد باشد فرض کنید که خود لحاظ شیء، منافع و مضاری که هست و اهداف و غایتی که هست همهٔ اینها را مرید درنظر می‌گیرد و بعد ارادهٔ او به آن تعلق می‌گیرد و به مقام جزم می‌رسد که همان صدور فعلی خارجی است که به انبعاث

---

۱. افق وحی، ص ۱۸۲ و ۱۸۳.

عضلات و این چیزها می‌رسد. این ارادهٔ مرید باید توأم با اینها باشد اما در مورد پروردگار معنا ندارد که اراده‌اش براساس رعایت مصلحت و مفسده و همین‌طور رعایت امرِ متأخر بر امر دیگر و امرِ سابق بر یک امر دیگر و مسبوقیت و اینها باشد یعنی ذات باری در خلق و تکوینِ اشیاء خارجی در آن لحاظ هدف غائی از این فعل خارجی که شرط و علت غائی برای این فعل است ـ علت غائی از نقطه‌نظر حیثیت علمی خودش، نه حیثت خارجی و وقوعی، چون علت غائی از حیث وقوعی متأخر از نفس تکوّن شیء است ولی به لحاظ تکوّن شیء این سابق بر تکوّن است که از آن به علل معدّه و ناقصه تعبیر می‌شود ـ از این نقطه‌نظر این افعال در ارادهٔ باری دیگر معنا ندارد که یکی متأخر از دیگری باشد؛ یکی اول وجود پیدا کند و بعد ارادهٔ باری به وجود بعد تعلق بگیرد که آن اراده مقدم نسبت به وجود بعد در علم باشد ولی هنوز در ذات باری آن اراده بر تکوّن او تعلق نگرفته باشد. این یا ناشی از جهل است یعنی مرید برای تکوین فعل و مراد جاهل است و باید صورت علمیهٔ او برای او روشن شود تا اراده به او

تعلق بگیرد یا به‌خاطر این است که جاهل نسبت به او نیست ولکن او عاجز از تکوین خارجی است، در ذات باری که هیچ‌کدام از این دو معنا ندارد؛ نه ذات باری نسبت به آن شیء جاهل است و نه عاجز از تکوین است.

نفس علم ذات باری نسبت به یک شیء مساوی با ارادهٔ بر تکوین آن

بنابراین همین نفس علم ذات باری نسبت به یک شیء مساوی با ارادهٔ بر تکوین او است. چرا؟ زیرا تا قبل از اینکه آن شیء صورت خارجیه پیدا نکند صورت علمیّه محال است یعنی علم ذات باری بر امر عدم تعلق نمی‌گیرد بنابراین نفس حصول صورت علمیّه در علم عنایی مساوی با تکوّن خارجی اوست، تکوّن در ثابتات به یک نحو است که در مبدعات باشد و در عالم شهادت و صورت و ماده متوقف بر زمان است یعنی همان صورت که تحقق خارجی پیدا کرده است در این وجود خارجی دارای دور و دارای اطوار است که یک دور برای تحقق نیاز به گذشت دور قبل دارد و برای دور بعد نیاز به گذشت دور فعلی دارد. در اینجاست که ما می‌گوییم: لا تکرارَ فی التجلّی یااینکه ﴿إِنَّمَآ

أَم ۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾؛[1]

اینکه یک تجلی شده است، از باب ارادۀ مرید است که به تجلی واحد همۀ این عوالم را به‌وجود آورده است.

بنابراین در ذات باری اصلاً ارادۀ دوم معنا ندارد، این اراده برای ما است؛ من الآن اراده می‌کنم این را برمی‌دارم بعداً اراده می‌کنم آن را برمی‌دارم این ارادۀ دوم و سوم و چهارم برای بشر است ولکن برای ذات باری اصلاً معنا ندارد که خدا دو اراده داشته باشد بلکه یک اراده بیشتر وجود ندارد و بر همان یک اراده تمام عالم هستی تا خدا خدایی می‌کند یعنی ازلاً و ابداً که سرمداً هست در سرمدیت تمام عوالم وجود به یک اراده خلق شده است و دیگر هم تکرار نخواهد شد.

بله! از نقطه‌نظر مقام کشف یعنی کشف خارجی و کشف ظاهری، ظهورِ امروز متوقف بر گذشت دیروز است، ظهور فردا متوقف بر گذشت امروز

---

[1] . سوره یس (۳۶) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۳۲:
«این است و غیر از این نیست که امر خدا آن‌است که زمانی‌که اراده کند چیزی را، به او می‌گوید هست شو، پس هست می‌شود.»

است، نه‌اینکه الآن نیست، الآن هست؛ همین الآن بحث فردا و صحبت‌های فردا وجود دارد و هست اگر خدا بخواهد؛ یعنی اگر اراده تعلق گرفته باشد لولا البداء. اگر شخصی بتواند با چشم ملکوتی خودش به فردا منتقل شود و از صحبت‌های فردا یک نواری تهیه کند و این نوار را در اختیار رفقا قرار دهد دیگر نیازی نیست به اینکه رفقا فردا بیایند گرچه حتماً خواهند آمد زیرا باید این قضیه اتفاق بیفتد ولکن از امروز مطلع می‌شوند که فردا صحبت‌ها در چه زمینه است و حول چه مطالبی دور می‌زند.

تااینکه شیء در خارج تحقق پیدا نکرده است این صحبت‌ها از کجا فهمیده می‌شود؟! مگر ممکن است که علم به امر عدمی تعلق بگیرد؟! افرادی که خواب می‌بینند که یک قضیه فردا اتفاق می‌افتد از کجا می‌بینند؟! درحالی‌که هنوز اتفاق نیفتاده است از کجا می‌فهمند؟! مگر علم به امر عدمی تعلق می‌گیرد؟! امر عدمی نیست بلکه واقعی است و او واقع را می‌بیند. واقع هست منتها برای ما نیست، چه وقتی برای ما هست؟ وقتی که جنبهٔ مثالی به‌واسطهٔ تأثیر

در معلول، فردایی را ایجاد کند که آن فردا برای افرادی که در ماده هستند و چشمشان نسبت به مثال و ملکوت باز نشده است برای اینها منکشف شود. نه‌اینکه الآن نیست بلکه هست اما کشف نشده است. پشت این دیوار در این حجره کتاب و دفتر و اشیاء هست اما شما نمی‌بینید چون بین شما و حجره، دیوار فاصله است و برای اینکه نسبت به پشت دیوار اطلاع پیدا کنید یا باید از اینجا بیرون بروید و نگاه کنید و یا دیوار را با کلنگ خراب کنید و ببینید که این پشت چه خبر است و چه خبر نیست! حالا یک وقت نزنیدها! بگذارید همیشه مسائل مکتوم بماند!

در روایت داریم:

> خدا چشم حضرت ابراهیم را باز کرد و دید در این شهر خلاف می‌کنند گفت: خدا اینجا است و ملائکه نگاه می‌کنند و شما گناه می‌کنید؟! دعا کرد و عذاب آمد و این دوتا نابود شدند.[1]

بیچاره‌ها آمدند به نوایی برسند، نمی‌دانستند حضرت ابراهیمی خلق شده و چشم بصیرت دارد ولی هنوز آن سعه را ندارد! دوباره نگاه کرد دید آن‌طرف هم مثل اینکه مشغول هستند! گفت: عجب شهر پر خیر و برکتی است، آمد سومی را نابود کند،

---

[1]. بحارالأنوار، ج ۹، ص ۲۷۷؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۳۵، با قدری اختلاف.

خدا گفت: برو بنشین سر جایت، یک دقیقه چشمت را باز کردیم داری تمام عالم را کُن فَیکون می‌کنی؟! پس توبه کجا رفته؟! غفرانیت ما کجا رفته؟! رحمت ما کجا رفته؟! بنشین سر جایت و برو به فکر خودت باش؛ به فکر درد خودت و علاجش باشد!

اشراف ولیّ خدا به خطورات انسان

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ به من فرمودند: در آن‌طرف زمین باشی برای من مثل این است که نزد من پشت میز نشسته باشی! ایشان پشت میز نشسته بودند و من هم داشتم کتاب می‌خواندم. شب قبل یک خطوری برای من پیش آمد، خطور را به آدم می‌گویند، خطوری کرده بود و امروز می‌خواستم عملی کنم، یک‌دفعه سرشان را بلند کردند و همین‌طور بی‌مقدمه گفتند: ﴿وَٱصۡبِرۡ لِحُكۡمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعۡيُنِنَا وَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ﴾.[1] فرمودند: هر چیزی که به ذهن انسان می‌رسد نباید انجام دهد و دوباره مشغول نوشتن

---

۱ . سوره طور (۵۲) آیه ۴۸. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۶۷:
«تو در مقابل دیدگان ما قرار داری! و هنگامی که از خواب برمی‌خیزی تسبیح خدای را به‌جای آور.»

شدند. یک خطور از انسان می‌گذرد و او این خطور را می‌بیند، از کجا می‌بیند؟! من که چیزی نگفتم! چون ثبت است، همه چیز هست، نه‌اینکه الآن ببیند، کسی که خطور را می‌بیند قبل از خطور را هم می‌بیند و فرقی برایش ندارد! وقتی که اطلاع و اشراف بر امور تکوینی به‌واسطهٔ علل و اسباب ظاهری نباشد پس فرقی بین قبل و بعد نیست. تفاوتی بین مستقبل و ماضی نیست این آن ارادهٔ واحده‌ای است که در اینجا آمده است. بحثی بود که استطراداً پیش آمد.

مقام واحدیت مقام تنزّل ذات

بنابراین این مسئله را درنظر داشته باشید در کتب فلسفیه و مطالب عرفا و مسائلی که راجع به مقام تنزل ذات به أحدیت است متوجه باشید که ذات به مقام أحدیت تنزّل نمی‌کند و این به اعتبار معتبر نیست. بله، مقام واحدیت مقام تنزّل ذات است چون مقام بروز و ظهور است ولی أحدیت بروز و ظهوری ندارد انتزاع از نفس هویت خود ذات است و نفس هویت ذات که در همه‌جا تفاوت نمی‌کند، و آن باعث تشخص است یعنی نفس همان هویت ذات، بالصرافه بودن و به حقیقت بودنش دارای تشخص

است، این تشخص ثانی ندارد، این را قبول داریم. ولی انتزاع وحدت از ذات با انتزاع وحدت از مصادیق خارجی هردو یکی است و تفاوت ندارد، شما از این انتزاع وحدت کنید یا انتزاع از ذات کنید، فرقی ندارد منتها اسم او أحد است و اسم این واحد است، آن أحد است چون ثانی ندارد و این واحد است چون مثل این هزارتا هم در مغازه پیدا می‌کنید، نه در انتزاع واحد از این هویتش را متنازل کردید و آن را از مرتبه به پایین نزول دادید تااینکه توانستید این ذات را متصف به واحد کنید، نه در مقام أحدیت شما آن ذات را از مرتبهٔ هوهویت خودش و ـ عماء خودش به قول عرفا ـ و مقام لا حدّی و لا رسمی و لا عینی و لا تعیّنی و لا لونی تنزل دادید بلکه در هردو یکی است مثل زوجیت که شما از اربعه انتزاع می‌کنید وقتی که زوجیت را از اربعه انتزاع کردید آیا اربعه را متعیّن به وصف دیگر کردید و از هویت خودش متنازل کردید؟! نه، اربعه، اربعه است. از اربعه زوجیت انتزاع می‌شود چه شما بخواهید یا نخواهید، هیچ تنازلی در اینجا نیست و هیچ اعتباری

در اینجا نیست.

تلمیذ: الشیء ما لم یَجب لم یُوجد، وجوبی را که ما در مرحلهٔ واحدیت داریم در أحدیت هست؟

استاد: هست؟! پس شما دارید تأیید ما را می‌کنید. ما اوصافی داریم که بدون اینکه موجب تنزل آن هوهویت ذات باشد متصف است مثل مقام واجبیت؛ ما وقتی که می‌گوییم ذات باری تعالی واجب است آیا او را از رتبهٔ هوهویت خودش تنزّل دادیم؟! وجوب هم در مرتبهٔ ذات یکی است و هم در خارج یکی است.

من یک‌وقت داشتم صحبتی از یکی از معروفین در فلسفه که در آمریکا هست را در تلویزیون تماشا می‌کردم. ایشان می‌گفت: وجوبی که در ذات حق تعالی است خیلی قوی‌تر و شدیدتر از وجوبی است [که در غیر است]! واقعاً آیا به اینها می‌شود گفت که اهل فلسفه و حکمت هستند؟!

معنای وجوب در فلسفه

وجوب عبارت از سدّ ثغور [و رفع نقص] علیت در تأثیر بر معلول، وقتی که شما در مقام علیت سدّ ثغور بکنید و رفع نواقص بکنید به حدی که هیچ شائبهٔ نفی و احتمال عدم در آنجا ساری و جاری

نشود، به آن حد، حد وجوب است و آن حدی است که علت دارد در معلول تأثیر می‌کند. این وجوب است که نفی [عدم] است. حالا این وجوب چه در ذات باری باشد که حیثیت هویت ذات باری طارد همهٔ اعدام و همهٔ امکانات است و لذا واجب‌الوجود، غنی بالذات است و لذا صمدیّت دارد و پُر است و چه اینکه این مسئله در مورد ممکنات باشد، فرق ندارد همین‌که یک ممکن به‌واسطهٔ علت به مرتبهٔ وجود آمد، أنّه واجبٌ بِوجودِ العله، واجب شدت و ضعف ندارد! این آقا بین وجود و وجوب اشتباه کرده است، تشکیک را روی وجوب برده است درحالی‌که وجود دارای تشکیک است و کم و زیاد می‌شود و سعه و ضیق پیدا می‌کند برحسب تجرد و اینها.

بنابراین ما خیلی چیزها داریم که صرف اتصاف ذات باری به آنها موجب تنزّل آنها نیست؛ یکی نفس اتصاف به موجودیت و یکی نفس اتصاف به واجب و یکی هم نفس اتصاف به أحدیت است که أحدیت هم یک مسئله است. لذا از اینجا مشخص می‌شود

اشکال مرحوم علامه طباطبایی و تعبیر ایشان در توحید علمی و عینی که أحدیت را در مرتبهٔ مادون مرتبهٔ هوهویت دانسته‌اند، این محلّ تأمل و ایراد است.[1] این بحثی است که گذشت.

سلب یک صفت از یک شیء به نقیض، فقط موجب نفی نه اثبات

تتمهٔ صحبت مرحوم آخوند در اینجا این است که آنچه را که مرحوم آخوند گفتند: ماهیت کلی است یعنی ماهیت از حیث صدقش بر مصادیق خارجیه، کلی است ولی بعد که می‌گویند: ماهیت نه کلی است و نه جزئی، نه ممکن است و نه اوصاف واجب را دارد، این از حیث خود ذات ماهیت است؛ خود ذات ماهیت مِن حیثُ هی هی اقتضاء کلیت نمی‌کند چنانچه اقتضاء جزئیت نمی‌کند انسان ناطق یعنی انسان ناطق آیا انسان ناطق کلی است؟ انسان یعنی انسان، و رفع سلب نقیض از یک شیء در یک مرتبه، اقتضاء اثبات مقابل نقیض را نمی‌کند. مثلاً وقتی که می‌گویید: الماهیة لیست بِجزئیةٍ اقتضاء نمی‌کند فهی کلیةٌ چرا؟ چون در مقابل جزئیت کلی

---

۱. توحید علمی و عینی، ص ۲۶۰.

است؟ نه، وقتی که شما سلب یک شیء را به نقیضش می‌کنید، رفع این سلب است نه‌اینکه اثبات شیئیت، وقتی که می‌گویند: زید جالس نیست پس معنایش این است که زید قائم است؟! نه، زید جالس نیست، نقیض برای جلوس عدم جلوس است نه قیام و نوم و مشی، عدم جلوس نقیض برای آن است لذا در منطق امروزی از اشتباهات بزرگی که من دیدم شخص هم دارد تأیید می‌کند ـ به‌عنوان استهزاء ـ می‌گوید که با منطق امروز امتناع نقیضین برداشته شده است. می‌گویند: آیا رنگ دوشنبه ـ مثلاً امروز دوشنبه است ـ آبی است؟ دوشنبه که آبی نیست، پس سفید است! اینها اشتباه کردند چون وقتی که می‌گوییم: آبی نیست، این اعم از لون داشتن یا لون نداشتن است، سلب یک صفت از یک شیء به نقیض، این نیست که مقابل او اثبات شود بلکه فقط او نفی می‌شود. دوشنبه آبی نیست از آن‌طرف سفید هم نیست زیرا در تحت مقولهٔ کیف نیست، دوشنبه تحت مقولهٔ زمان و متیٰ است. اینها می‌گویند که امتناع نقیضین باطل است! نه‌خیر، امتناع نقیضین

سرجایش هست. بله، دوشنبه آبی نیست و سفید هم نیست اصلاً از تحت مقولهٔ کیف خارج است.

اصلاً طرز تفکر اینها را نگاه کنید که این افراد و به‌خصوص غرب چقدر نسبت به مسائل تحلیلی ضعیف و سست است! وقتی انسان مطالعه می‌کند این را می‌فهمد، مثلاً طرف که بهترین اینها هم هست، وجود را جنس آورده است! اصلاً نفهمیده که وجود چیست و ماهیت چیست! کسی که می‌گوید: وجود، جنس است! یعنی ماهیت را هم نفهیمده است و اینها آمده‌اند دارند برای ما فلسفه درست می‌کنند!

و لیس أنَّ الإنسانیةَ إذا لَم تَخلُ مِن وحدةٍ أو کثرةٍ أو عمومٍ أو خصوصٍ یکون مِن حیثُ إنّها إنسانیةٌ إمّا واحدةٌ أو کثیرةٌ أو عامةٌ أو خاصةٌ و هکذا الحکمُ فی سائرِ المتقابلات التی لیس شیءٌ منها ذاتَها أو ذاتَیها و سلبُ الاتصافِ مِن حیثیةٍ لا تنافی الاتصافَ مِن حیثیةٍ أخریٰ.[1]

انسانیت خالی از وحدت و کثرت نیست بالأخره انسانیت در ضمن واحد است یا در ضمن همهٔ افراد است، انسانیت یا عام است و همه را شامل می‌شود، یا خاص است. از حیث صدقش بر افراد این‌طور نیست که خود ذات انسانیت اقتضاء وحدت کند بلکه خود ذاتش نه وحدت دارد نه کثرت، لا اقتضاء

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۶ و ۷.

است. در سایر متقابلات فرض کنید الإنسانُ ممکنٌ أو لیسَ بممکن أو واجب أو لیس بِواجب، هیچ‌کدام از این متقابلات نه ذات انسان هستند که جنس و فصل او باشند نه ذاتیات که اعراض خاص باشند، وقتی که اتصاف را از یک حیثیت سلب می‌کنید، منافات ندارد که از یک جهت دیگر این اتصاف ثابت شود. وقتی که از یک جهت بگویید: انسان جزئی نیست ولی همین انسان ممکن از حیث مصداق واحد و جزئی باشد، انسان کثیر نیست ولی از حیث مصداق ممکن است بر مصادیق متعدده حمل شود پس انسانیت عام است و اگر عام نبود، بر همه شامل می‌شد. پس جایی که سلب اتصاف از انسانیت شده است، به ذات خود انسان و مفهوم انسان و حقیقت انسان برمی‌گردد، آنجایی که انسانیت متصف به کلیت شده است مربوط به مصادیق خارجی او است و این منافاتی از این نقطه‌نظر ندارد.

و لیس نقیضُ اقتضاءِ الشیءِ إلاّ لا اقتضاؤُه لا اقتضاءُ مقابِلِه لیلزمَ مِن عدمِ اقتضاءِ أحدِ المتقابلینِ لزومُ المقابلِ الآخر.[1]

نقیض اقتضاء شیء لا اقتضاء است، نه اقتضاء

---

[1] . همان.

طرف مقابل او، اینکه گفتیم: دوشنبه اقتضاء لون آبی را نمی‌کند دلیل نیست که اقتضاء لون سفید را بکند، نه، اقتضاء سلب لونیت یعنی یوم الاثنین لا یکون أزرق در اینجا عدم زرقائیّت اقتضاء سایر الوان را نمی‌کند بلکه رفع این لون را می‌کند، نه‌اینکه چیزی را به‌جای این بنشاند.

و لیس إذا لم یَکن لِلممکنِ فی مرتبةِ ماهیّته وجودٌ کان لَه فیها العدم لِکونه نقیضَ الوجودِ لأنّ خلوَّ الشیءِ عن النقیضینِ فی بعضِ مراتبِ الواقعِ غیرُ مستحیلٍ بَل إنّما المستحیلُ خِلوه فی الواقع.

این‌طور نیست که برای ممکن در مرتبهٔ ماهیت وجودی نباشد، برای ممکن در آن مرتبه عدم صدق کند، ذات زید را که ممکن است اگر درنظر بگیرید آیا اقتضاء وجود می‌کند؟ نه! اقتضاء وجود نمی‌کند، همان‌طوری‌که اقتضاء وجود نکند پس دلیل نیست که باید اقتضاء عدم کند، وقتی که ذات ممکن را درنظر می‌گیریم حتماً ذات نباید باشد، نه! ممکن است باشد. خود ذات فی‌حدّنفسه نه اقتضاء وجود را می‌کند و نه اقتضاء عدم را می‌کند، وجود و عدم دو وصفی است که به وجودِ ممکن برمی‌گردد نه به ذات ممکن، ذات ممکن نسبت به وجود و نسبت به عدم لا اقتضاء است.

اینکه شیء از هر دو نقیض در بعضی مراتب

یعنی در مرتبهٔ ماهوی یعنی در مرتبهٔ ذات نه در مرتبهٔ خارج، نه در مرتبهٔ حکایت از خارج، نه در مرتبهٔ مصداقیت. خلوّ شیء از وجود و عدم در مرتبهٔ ماهیت، اقتضاء نمی‌کند که در خود واقع هم متصف به یکی از این دو نباشد، زید در خارج یا هست یا نیست ولی خودِ ذات نه اقتضاء وجود می‌کند نه عدم ولی در واقع از شما سؤال می‌کنند زیدی که تصور کردی هست یا نیست؟ جواب می‌دهیم یا هست یا نیست. آن اقتضاء نسبت به واقع است. مستحیل این است که در واقع خالی از یکی از این دوتا باشد بالآخره ذات زید در خارج یا مابإزاء دارد، یا مابإزاء ندارد. اینکه ذات زید در خارج ما به ازاء نداشته باشد یعنی نه وجود و نه عدم، این مستحیل است ولی نسبت به خود ذات زید فی‌حدّنفسه وقتی آن را درنظر بگیریم نه عدم در ذهن ما می‌آید نه وجود، هیچ‌کدام!

تلمیذ: واحد یعنی چه؟

استاد: واحد یعنی آن کسی است که در وجود نظیر دارد، نمی‌گوییم که این عین اوست می‌گوییم که نظیر اوست، ولی خدا نظیر دارد؟! آن چیزی که

از همه بیشتر نظیر دارد خدا است! در سر هرکدام از ما هزارتا خدا هست آن‌وقت می‌گوییم که خدا نظیر ندارد! ما أحدیت را باید به خودمان نسبت بدهیم و به خدا باید بگوییم واحدیت؛ أحد آن است که دو نمی‌پذیرد، ما می‌گوییم که ما تک هستیم و بقیه آدم نیستند! هرکسی همین را می‌گوید، فقط من باید باشم و فقط از من باید اطاعت شود، این همان أحدیت است دیگر! آنچه که مربوط به خدا است ما به خودمان نسبت می‌دهیم و آنچه که برای ماست را به خدا نسبت می‌دهیم.

من می‌گویم که باید این [کار انجام] بشود، آن‌وقت خدا باید ملائکه را بفرستد و آن را محقق کند! خب از اول این‌طور نگو که گیر کنی! مگر مجبوری؟! بگو خدایا آنچه مصلحت و مشیّت توست ما راضی هستیم، اما ما این‌طور نیستیم آن‌وقت می‌گوییم که خدا باید دنبال ما بیاید تا آنچه که من می‌گویم که در خارج محقق کند خب از اول نگو تا گیر نکنی، مگر مجبوری؟! بگو خدایا آنچه مصلحت تو و تقدیر و مشیت تو است ما راضی هستیم، نه‌خیر بنده اول می‌گویم و باید بشود، باید

من به این موقعیت برسم می‌خواهم به پشت‌بام فیضیه بروم اول دست به دامن مردم می‌شوم که من را ببرید، خب خودت پاشو برو مگر چلاق هستی؟! خودم نمی‌توانم بروم باید شما که هستید و دیگران از همه‌جا بیایید و کمک کنید و من را بالای مدرسهٔ فیضیه ببرید این امری است که از مقام تقدیر و لوح محفوظ ما می‌آید نه آن لوح محو و اثبات! ما لوح محو و اثبات نداریم بلکه محفوظ داریم. از لوح محفوظ ما این مشیّت صادر شده است و حالا خلق بدبخت باید بیایند ارادهٔ ما را محقق کنند!

در این جنگ جمل حضرت طلحه و عایشه ـ بله، اینها حضرات بودند ـ حضرت سپهبد عایشه، ایشان سرلشگر است، آن زمانی که هنوز زنی در لشگر راه نیفتاده بود، ایشان که زوجهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بود خلق الله را علیه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام جمع کرد. همه خیال است! خیال! خیال! خیال! مِن عائشه «أم المؤمنین زوجة رسول الله» از عباراتی است که در نامه برای افراد می‌نوشت.[1] أم

---

[1] . تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۹۲.

المؤمنین! چطور از القاب استفاده می‌کند؟! ما از القاب چطور استفاده می‌کنیم؟! من زوجهٔ رسول الله هستم و زوجهٔ او محترم است پس شما باید از زوجهٔ رسول الله که مدتی را کنار رسول الله بود اطاعت کنید و جان‌های خود را در راه اجرای منویات زوجهٔ رسول الله فدا کنید! امیرالمؤمنین دید مردم خودشان را فدا می‌کنند، الاغ که کم نیست! خدا از هرچه بیشتر، الاغ در این عالم خلق کرده است! مگر چندتا عقل داشت؟! چندتا عقل درست کرد و آنها را به ائمه و اولیاء داد، بعد هم تمام شد! إلی‌ماشاءالله ملائکه، خر بیرون زدند!

حالا امیرالمؤمنین دید اینها دارند می‌میرند، جهاز شتر عایشه را گرفتند و دارند خودشان را فدای توهمات می‌کنند. او توهم کرده، تو خودت را فدا می‌کنی؟! پیاده شو و شمشیر به‌دست بگیر، فقط بلدی در کجاوه بنشینی و این‌طرف و آن‌طرف هم نیزه‌دار جمع کنی؟! زوجهٔ رسول خدا می‌گویی و بعد ما باید برویم شهید بشویم؟! خودت پیاده شو! خودتان جلوتر بروید! خودتان در منزل نشسته‌اید و مردم را جلو می‌اندازید؟! خودتان تشریف ببرید

دوتا تیر و نیزه به کله‌تان بخورد و اوضاع تمام شود! البته عایشه را دارم عرض می‌کنم! امیرالمؤمنین دید فایده ندارد و از آن نوع خلق خدا زیاد هستند لذا گفت: شتر عایشه را پی کنید و مردم تا دیدند عایشه افتاد، همه فرار کردند و جنگ تمام شد. چقدر باید مردم برای توهمات عایشه بمیرند؟! امیرالمؤمنین آمد قطع کرد، مگر شما برای رسول الله نیامدید؟! حالا عایشه افتاد که افتاد، شما جنگ را ادامه بدهید، چرا فرار کردید؟! چون تا حالا براساس خیال بود، حالا خیال ازبین رفت و اسطوره شکست و چیزی نماند پس پیِ کار و زندگی خودمان برویم. امیرالمؤمنین می‌داند چه خبر است، می‌گوید که کسی را تعقیب نکنید، حق تعقیب ندارید، چرا؟ چون برای حضرت موضوع مشخص است، او به باطن نگاه می‌کند نه به ظاهر مسائل!

ما در مقام أحدیت هستیم؛ ما می‌گوییم آن اراده‌ای را که از نفس مبارک ما می‌گذرد، از نفس ملکوتی و لاهوتی و مافوق لاهوتی و مافوق خدا می‌گذرد، باید این اراده در خارج تحقق پیدا کند پس

باید این را محقق کنید. مردم که نمی‌توانند یک شبه محقق کنند آن‌وقت به خدا و ملائکه هرچه از دهانمان درمی‌آید نثار می‌کنیم که چرا آنچه را که در نفس ما هست اینها انجام ندادند! آنها جواب می‌دهند که تو بنده‌ای و بنده هم باید راضی به رضای الهی باشد و تکلیفش را انجام دهد، اگر شد شد، نشد هم نشد. چرا از اول چنین توقعی کردی که زیر بارش بمانی؟! از اول توقع خودت را درست می‌کردی و فکرت را درست می‌کردی و میل خودت را درست می‌کردی یا این‌طرف یا آن‌طرف. آن‌وقت ما به از مقام احدیت به واحدیت تنازل می‌کردیم و خدا را در أحدیت می‌گذاشتیم و می‌گفتیم که تو جایگاهت أحدیت است، ما هم جایگاهمان واحدیت هست.

همهٔ ما فعلاً در أحدیت هستیم و خیلی مانده است که به واحدیت برسیم! تمام بزرگان آمده‌اند تا ما را از أحدیت به واحدیت برسانند تمام این انبیاء و اولیاء آمدند تا ما را از أحدیتمان پایین بکشانند و سر جای خودمان قرار دهند. آنها می‌گویند که شما عبد هستید، حرف زیادی هم نزنید، پیش خدا هم از این بازی‌ها درنیاور که اینها به تو نیامده است! این مسائل

به تو نیامده است!

تلمیذ: ...

استاد: این انتزاع خودش هست ما نمی‌کنیم. صحبت من این است ـ صحبت که چه عرض کنم، عرض بنده این است و الله العالم اول خودمان را أحد نکنیم، ما ناخن این بزرگان هم نمی‌شویم و هرچه هست ریزه‌خوار خان آنها هستیم، این مسئله مفروغٌ عنه است و آنچه می‌دانیم از بزرگان به‌دست آورده‌ایم ـ عرض ما این است که صرف اتصاف ذات به یک اسم موجب تنزّل ذات نیست. شما خود ذات را هم می‌گویید: موجودٌ اینکه می‌گویید: موجودٌ آیا آن را از مقامش متنزّل کردید؟! یعنی ذات موجود نیست؟! یعنی اسم ندارد؟! همین‌که می‌گویید: «هو» حالا نمی‌خواهیم بگوییم که «هو» در اشاره معنا ندارد، هو فقط به‌عنوان صرف الإشاره نه به‌عنوان حقیقت اشاره به بعید و به یک ذات...

تقسیم «هستی» به دو قسم

تلمیذ: ...

استاد: بالأخره هرچه باشد شما برای ذات باید اسمی قرار بدهید یا نه؟! آمدند برای این حقیقت

اسم وجود را جعل کردند، وجود یعنی هستی هستی دو قسم است؛ هستی اطلاقی و هستی غیر اطلاقی؛ هستی اطلاقی را به خدا نسبت داده‌اند و غیر اطلاقی را به مبدعات و ماده و صور مادی نسبت داده‌اند. صحبت من این است که به صرف تسمیه، تنزّل یک حقیقت از مرتبه به مادون نخواهد شد. تنزّل در جایی خواهد شد که شما در خود آن حقیقت تصرف کنید یا او در خودش تصرف کند و از مرتبهٔ خودش و از مرتبهٔ هوهویت و ذات خودش بروز و ظهور کند. الآن شما که دارید صحبت می‌کنید، صحبت شما ذات شماست یا ظواهر و آثار شما است؟!

تلمیذ: فعل است.

استاد: پس فعل خارج از ذات است. این آقای شیخ ... آن ذاتش امری است مقدس و اعلیٰ که لا یصل إلیه أیدینا ولی آن ذات شما را ما نمی‌بینم، آنچه را که می‌بینیم شمایل شماست، حرکات دست شماست، تکلم شماست، رؤیت شماست، استماع شماست، خصوصیات و اطوار شماست که می‌بینیم. این مسائل حکایت از یک صفاتی در آن ذات می‌کند که آن صفات باز خود نفس ذات نیست بلکه خود

نفس ذات حقیقت روحیه است که ﴿وَنَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی﴾[1] است. این مراتبی که برای روح پیدا می‌شود و آثاری که پیدا می‌شود و ظهور و بروزی که پیدا می‌شود، مراتب مادون ذات است از این به چه تعبیر می‌کنیم؟! می‌گوییم که شیخ ... متکلّم، ماشی، آکل، قائم، ساجد، راکع و امثال‌ذلک است، این نزول از مرتبه است ولی اگر گفتیم که شیخ ... دارای نفس و روح است، آیا این نزول از مرتبه است؟! نه، همان ذات ایشان را بیان کردم. گفتم: حیوانٌ ناطقٌ آیا اینکه از شما به حیوان ناطق تعبیر می‌آورم، آیا این نزول از مرتبهٔ ذات است؟! نه، همان مرتبهٔ ذات را با یک عبارت دیگر آوردم و شما می‌توانید عبارت را عوض کنید و عبارت دیگری بیاورید.

تلمیذ: هویت ظهور کرده در اسم حیوان ناطق، هویت در اسم أحدیت ظهور کرده است.

استاد: شما تا نگاه به من نکنید و خودتان را به این شکل درنیاورید من که اطلاع پیدا نمی‌کنم. مقام هوهویت چه تغییر و تحولی در خودش ایجاد کرد تا تبدیل به أحد شد؟

---

[1] . سوره ص (۳۸) آیه ۷۲. افق وحی، ص ۱۵۷:
«از روح و ذات خود در آن دمیدم.»

تلمیذ: هیچ!

استاد: ولی من [تغییر ایجاد کردم] قبل از اینکه خدا خلق را خلق کند أحد نبود؟

تلمیذ: بود.

استاد: بحث در حیوان ناطق نیست بلکه در آثار و ظهورات حیوان ناطق است. گاهی می‌گوییم که شیخ ... حیوان ناطق است در اینجا مرتبهٔ هوهویت است. شما از حقیقت هوهویت چیزی را استخراج نمی‌کنید که نشان بدهید أحد است.

تلمیذ: هوهویت مسمیٰ ندارد خودش مسمیٰ است.

استاد: «هو» مسمیٰ نیست اسم اشاره است، «هو» ضمیر است به یک حقیقتی، هو الله یعنی آن مسمیٰ بدون اسم!

تلمیذ: یعنی بدون اسم است؟! وجود اسم نیست؟!

استاد: حقیقت هست یا نه؟! هست! شما اسم او را حقیقت گذاشتید و او را به اسم حقیقت تنزّل دادید، أحد هم همان «هو» است، اینکه می‌گویید: «أحد» دیگر نیاز نیست که چیزی را انتزاع کنید. خود «هو» را که درنظر بگیرید همین «هو» مساوی با أحد است. چه بگویید: أحد، چه بگویید: «هو» هیچ فرقی نمی‌کند. هردو حکایت از یک مسمیٰ می‌کنند منتها این بالإجمال و آن بالصرافه، مثلاً شما به شخصی که اینجا نشسته بگویید: زید یا این، چه فرقی می‌کند؟!

تلمیذ: زید در اینجا دارای مسمیٰ است ولی «هو» که می‌گوییم، اسم نیست که دارای مسمیٰ باشد.

استاد: بالأخره یک واقعیت خارجی هست.

تلمیذ: ...

استاد: ما در واحدیت حرف نداریم؛ در واحدیت بین ذات و آثار ذات فرق می‌بینید آن ذات الآن خالق است و در ذات خالق بودن معنا ندارد، رازقیت معنا ندارد، علم معنا ندارد و قدرت معنا ندارد، هیچ‌کدام در ذات معنا ندارند. ما قبول داریم. آثار ذات یعنی شما ذات را پایین آورده‌اید. آیا از ذات فی‌حدذاته علم انتزاع می‌کنید؟! نه! قدرت انتزاع می‌کنید؟! نه! ولی می‌بینید اینها اوصاف لازمهٔ ذات هستند می‌بینید ذات علیم، قدیر، حیّ، رئوف و خالق است. ما این را می‌گوییم که این در مقام بروز و صفت خارج ذات است. چطور راجع به انسانیت گفتیم که لا اقتضاءِ جزئیت و کلیت است، ذات هم فی‌حدّنفسه اقتضاء علم، قدرت، حیات و رزق نمی‌کند. هیچ! ولی آیا اقتضاء أحدیت هم نمی‌کند؟ أحد که با اوست! شما در أحدیت ذات را از مرتبهٔ خودش پایین نیاوردید بلکه در همان مرتبه که هست أحدٌ؛ ولی در مرزوقٌ مساوی با علیمٌ نیست. شما أحدیت را به اسم

می‌گویید یا به حقیقت واحد می‌گویید؟! ما اصلاً می‌گوییم که الف و حاء و دال نیست اما این معنای أحدیت و یکی بودن آیا مساوی با هوهویت نیست؟

تلمیذ: هست.

اللهم صل علی محمد و آل محمد